میراث جنبش روشنگری

شرق: درباره جنبش روشنگری آثار متعددی نوشته شده که در هریک از منظری خاص به موضوع پرداخته شده است. مدتی پیش کتابی کم‌حجم با عنوان «تاریخ مختصر روشنگری» منتشر شد که برای آشنایی کلی و ابتدایی با مهم‌ترین چهره‌های جنبش روشنگری مفید است. این کتاب نوشته آنتونی کنی است و رضا یعقوبی مترجمش است و نشر مان‌کتاب نیز آن را منتشر کرده است. کنی در پیش‌گفتارش نوشته برای آنکه این کتاب به سیاهه‌ای از نام‌ها تبدیل نشود از میان دست‌کم صد نویسنده‌ای که در جنبش روشنگری نقش داشته پانزده چهره را انتخاب کرده است: مونتسکیو، هیوم، دالامبر، دیدرو، لسینگ، اسمیت، فرانکلین، پریستلی، گیبون، بنتام، پین، جفرسون، کندروسه، گادوین و ولستون کرافت. او همچنین به دو نام دیگر که آنها را مرتد از جنبش روشنگری می‌داند توجه کرده است: برک و روسو. کنی آگاهانه به دو چهره برجسته آلمانی هم نپرداخته چون آنها را متعلق به جنبش رمانتیک می‌داند و نه روشنگری: شیلر و گوته. به این ترتیب می‌توان گفت که «تاریخ مختصر روشنگری» کتابی است که با شرح مختصر و مفید تاریخ روشنگری و چگونگی پدیدآمدن این جنبش و نیز معرفی فیلسوفان اثرگذار بر آن و شرح میراث جنبش روشنگری، باب آشنایی اولیه با جنبش روشنگری را گشوده و راهنمایی ارائه داده است که با کمک آن می‌توان مطالعات جدی‌تر درباره جنبش روشنگری را پی گرفت.

جنبش روشنگری که می‌توان گفت از نیمه قرن هجدهم در غرب آغاز شد، یکی از مهم‌ترین گسست‌های تاریخی را پدید آورد. این جنبش، سرآغازِ پایان خودکامگی در تاریخ غرب بود و بسیاری از مفاهیمی را با خود آورد که امروزه از مفاهیم اساسی و بنیادین عصر مدرن به حساب می‌آیند. دامنه تأثیر جنبش روشنگری بسیار وسیع بود و این جنبش بر حوزه‌های گوناگونی اثر گذاشت و طرز فکر حاکم بر جامعه را از اساس دگرگون کرد.

ازاین‌رو شناخت روشنگری و اینکه این جنبش چگونه و به دست چه کسانی رقم خورد و تکامل یافت و چه میراثی از خود به جا گذاشت و نیز دانستن اینکه آیا نکات مثبت روشنگری بر تبعات منفی آن چیرگی دارد یا نه، برای هرکس که می‌خواهد تاریخ عصر مدرن و مؤلفه‌های اصلی آن را بشناسد و نیز به شناختی از جهان امروز دست یابد، ضروری است. آن‌طورکه در مقدمه رضا یعقوبی بر ترجمه فارسی کتاب هم آمده، جنبش روشنگری منتقدانی هم دارد و عده‌ای معتقدند این جنبش، باعث و بانی فجایعی بوده که پس از آن در تاریخ رقم خوردند. اما آنتونی کنی در کتابش نشان داده که دستاوردهای مثبت جنبش روشنگری، بیش از آسیب‌های آن است و این جنبش، تحولی مهم را در وجوه گوناگون زندگی انسان‌ها رقم زده است: «درست است که اندیشمندان جنبش روشنگری تأکید فراوانی بر مرجعیت علم داشتند و نقد اصلی مخالفان کمابیش بر همین نکته معطوف است، اما به سختی می‌توان خود علم را امری اخلاقی یا غیراخلاقی ارزیابی کرد. اخلاقی بودن یا نبودن استفاده از چیزی که علم در اختیار ما می‌گذارد کاملا در حیطه مسئولیت استفاده‌کننده است، نه خود علم. نمی‌توان علم را چنان نقد کرد که دستاوردهای آن برای تمدن و جامعه بشری انکار شود. خدمات علم و بی‌شمار محصول آن را، که امروز زندگی را بر ما آسان کرده‌اند- از پیشرفت در درمان و سلامت تا کشاورزی و محصولات غذایی و حمل‌ونقل و امنیت و امکانات رفاهی و خدمت به زندگی آسوده‌تر- نمی‌توان با توسل به چند گزاره درباره سلطه انسان بر طبیعت و نفی حکمت و اخلاق سنتی کنار گذاشت».

تاریخ مختصر روشنگری
آنتونی کنی
ترجمه رضا یعقوبی
نشر مان کتاب

آنتونی کنی فیلسوف بریتانیایی و رئیس پیشین آکادمی بریتانیا و مؤسسه سلطنتی فلسفه است. علاقه‌های فلسفی او حوزه‌های فلسفه ذهن، فلسفه عصر باستان، فلسفه اسکولاستیک، فلسفه دین و فلسفه ویتگنشتاین را شامل می‌شود. این کتاب او از مقدمه و بیست فصل تشکیل شده است. فصل‌های بیست‌گانه این کتاب در دو بخش با عنوان‌های «تاریخ» و «میراث» تنظیم شده‌اند و به جز مرور تاریخ و چهره‌های مطرح، به دستاوردهای جنبش روشنگری و تأثیراتی که این جنبش گذاشت هم پرداخته شده است. فصل‌های بیست‌گانه این کتاب عبارت‌اند از: «جنبش روشنگری: کی و کجا؟»، «رئیس مونتسکیو»، «معجزات از نگاه هیوم»، «ولترِ ادیب»، «اصحاب دانشنامه»، «پیدایش زیبایی‌شناسی»، «ژان‌ژاک روسو»، «عقل و احساس»، «ولترِ فیلسوف»، «نزاع بین دوستان»، «روشنگری در آن‌سوی اقیانوس اطلس»، «وداع با هیوم و اسمیت»، «ادوارد گیبون»، «جرمی بنتام»، «انقلاب فرانسه»، «حقوق مردان و زنان»، «میراث فرهنگی»، «میراث دینی»، «میراث اخلاقی» و «میراث سیاسی».

در حاشیه کتاب «مالیخولیای چپ» از انزو تراورسو

خاطره چپ: به یاد آر

«کارل مارکس در حال اشاره به یوتوپیا» اثر دیگو ریورا

جهان فعلی در غیاب یک چپ قدرتمند، جهانی است بی‌چشم‌انداز که افسانه بازار و رقابت، امکان تخیل هر نوع نظم متفاوتی را از بین برده است. فروپاشی سوسیالیسم دولتی در سال‌های پایانی قرن بیستم، چپ را گرفتار بحرانی بزرگ کرد که همچنان با آن درگیر است. این وضعیت این پرسش را مطرح می‌کند که چرا چپ پس از شکست‌های مکرر با اراده و عزمی قوی‌تر دوباره به میدان نبرد بازمی‌گشت؛ اما پس از فروپاشی بلوک شرق نتوانست چنین کند؟ این یکی از پرسش‌هایی است که انزو تراورسو، در کتاب خواندنی‌اش با عنوان «مالیخولیای چپ»، به آن پرداخته است. او می‌گوید از نظر تاریخی انقلاب‌ها زرادخانه‌های یوتوپیاها بوده‌اند که اندیشه‌های جدید و تخیلات را شکل می‌دادند و امیدها و انتظارات مردم را منسجم و قدرتمند می‌کردند؛ اما آیا انقلاب‌های مخملی نیز چنین بودند؟ پاسخ تراورسو منفی است؛ چراکه این انقلاب‌ها نه‌تنها نتوانستند رؤیاهای پیشین را محقق کنند؛ بلکه امکان خلق آثار هنری و فرهنگی را نیز از خود سلب کردند. مثال روشن تراورسو، واتسلاو هاول است که «بعد از انتخاب‌شدن به‌عنوان رئیس‌جمهوری چک، بدل به یک کپی غم‌انگیز و رنگ و رو رفته از یک دولتمرد غربی شد». این وضعیت در آلمان شرقی و لهستان نیز وجود داشت. پس از لحظه‌ای که نامش را «نقطه عطف» گذاشته‌اند، خلاقیت و نوآوری نویسندگان آلمان شرقی در مقایسه با گذشته رنگ باخت و در لهستان نیز نقطه عطف ۱۹۸۹ «موجی ناسیونالیستی پدید آورد و مرگ یاچک کرون و کریستف کیشلوفسکی مهر پایانی زد بر عصر فرهنگ انتقادی». تراورسو می‌گوید این انقلاب‌ها به جای متمرکزشدن بر آینده و آنچه در پیش‌رو قرار داشت، جوامعی پدید آوردند که فقط در پی گذشته بودند: «موزه‌ها و سازمان‌های حافظ میراث، که به دنبال احیای گذشته‌های ملی ربوده‌شده از سوی کمونیسم روسی بودند، هم‌زمان در سرتاسر کشورهای اروپای مرکزی بنیان گذاشته شدند».

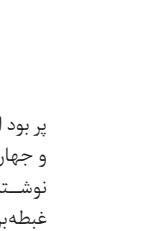

مالیخولیای چپ
انزو تراورسو
ترجمه مهرداد رحیمی‌مقدم
نشر مان‌کتاب

تراورسو نمونه‌هایی جدیدتر هم مثال می‌زند. او انقلاب‌های بهار عربی را هم‌سرنوشت همان انقلاب‌ها می‌داند که با بن‌بست‌هایی مشابه روبه‌رو شدند. در اینجا پرسش این بود که چه نظمی باید جایگزین دیکتاتوری‌های سقوط‌کرده تونس و مصر می‌شد؟ خاطره این انقلابیون پر بود از شکست‌های متوالی: سوسیالیسم، پان‌عربیسم و جهان‌سوم‌گرایی. تراورسو با اشاره به این انقلاب‌ها نوشته که در آنها که سازمان‌دهی امورشان به شکل غبطه‌برانگیزی در دستان خود مردم قرار داشت... سردرگمی در اتخاذ یک استراتژی مشخص بسیار پررنگ بود؛ اما مبارزان و آنها که در صف اول جنبش‌های اجتماعی در کشورهای عربی بودند، هیچ‌کدام مسئول محدودیت‌های این حرکت‌های سیاسی نبودند. به اعتقاد تراورسو، این محدودیت‌ها ریشه در زمانه‌ای دارند که ما در آن زندگی می‌کنیم: «جنبش‌های جمعی معاصر ما بار سنگین شکست‌های انقلاب‌های قرن بیستم را بر دوش خود دارند، شکست‌هایی که شدت و گستردگی‌شان تخیل یوتوپیایی را به کل فلج کرده است».

تراورسو در میان تمام شکست‌هایی که در تاریخ چپ وجود دارد، سال ۱۹۸۹ را لحظه گسست می‌داند؛ تکانه‌ای که با آن عصری به پایان می‌رسد و عصر دیگری آغاز می‌شود. او سقوط دیوار برلین و حوادث پیش‌بینی‌ناپذیر و زیر و رو کننده‌اش را به‌عنوان رخدادی در نظر می‌گیرد که با آن وضعیتی جدید در جهان حاکم می‌شود؛ «چرخشی سرنوشت‌ساز که با برجای‌نهادن مازادی فراتر از علل آغازین خود و نیز با فراهم‌آوردن شرایط لازم برای طرح سناریوهای جدید، جهان را وارد یک منظومه پیش‌بینی‌ناپذیر می‌کرد».

سوسیالیسم دولتی منتقدان و مخالفان مهمی در میان خود چپ‌ها داشت و فروپاشی شوروی در آغاز موجی از شور و شوق همراه با «آرزوهای بزرگ» برای شکل‌دادن به نوعی از سوسیالیسم دموکراتیک پدید آورد؛ اما به‌زودی مشخص شد که در عصر تازه امکان تصورکردن آرزوهای بزرگ تا چه حد محدود شده است. در این عصر، چشم‌انداز تغییرات بزرگ و انقلابی، که در قرن بیستم وجود داشت، از میان رفت. روایت رسمی و فاتح، انقلاب اکتبر را به توتالیتاریسم فروکاست و عصر تازه را دوران پایان انقلاب‌ها و آرزوهای بزرگ نامید. تراورسو روی یک روایت متفاوت تاریخی دیگر دست می‌گذارد که هستی خود را وامدار انقلاب اکتبر بود: انقلابی که نطفه رخدادهای سرنوشت‌سازی مانند جنگ داخلی اسپانیا انقلاب کوبا و می۶۸ را در بطن خود داشت. بنا بر این روایت، قرن بیستم شاهد هم‌زیستی میان توحش و انقلاب بود؛ اما پس از شوک نوامبر ۱۹۸۹، این روایت از بین رفت و در زیر آوار دیوار برلین مفقود شد و در واقع دیالکتیک قرن بیستم فروپاشید. فروپاشی بلوک شرق نه‌تنها به آزادسازی انرژی‌های انقلابی جدید منجر نشد؛ بلکه به نقطه پایان پیش‌روی تاریخی خود سوسیالیسم منجر شد و در این وضعیت بود که «تمام تاریخ کمونیسم صرفا به بعد توتالیتاریستی آن تقلیل داده می‌شد، چیزی شبیه به یک خاطره جمعی قابل انتقال که تقریبا از سوی همه گروه‌های سیاسی دنیای جدید پذیرفته شده بود».

کمونیسم در آغاز قرن بیستم با وعده آزادی به عرصه آمده بود؛ اما در سال‌های پایانی قرن به‌عنوان نمادی از «ازخودبیگانگی» و «بیدادگری» صحنه را ترک می‌کرد. تراورسو درباره تصاویر به‌جامانده از آغاز و پایان این قرن نوشته: «تصاویر صحنه‌های تخریب دیوار برلین، در یک نگاه پسینی، گویی برعکس صحنه‌های فیلم اکتبر آیزنشتاین است؛ بی‌تردید نوار فیلم انقلاب را به عقب برگردانده بودند. در واقع امید کمونیستی، مدت‌ها پیش از آنکه سوسیالیسم دولتی متلاشی شود، رنگ باخته بود. در سال ۱۹۸۹، تقارن این دو، روایتی روشن از هر دو به وجود آورد؛ روایتی که انقلاب را در توتالیتاریسم ادغام می‌کرد».

تراورسو در کتابش به بازاندیشی تاریخ مارکسیسم و سوسیالیسم در پرتو مالیخولیا پرداخته است. او در کندوکاوش در گذشته چپ، مباحث نظری را از دریچه آثار هنری پی گرفته؛ چراکه معتقد است «رد پای هرچه شفاف‌تر و دقیق‌تر مالیخولیای چپ، نه در آثار دکترینال و مناقشات نظری، بلکه در میان مدیوم‌های متنوع به کار گرفته‌شده برای بیان تخیل سوسیالیستی به چشم می‌خورد؛ از این گذشته، خود مباحثات فکری و آموزه‌ای نیز چنانچه در پرتو تخیل جمعیتی که آنها را همراهی می‌کرد تبیین شوند، معانی تازه‌ای از خود به ظهور خواهد رساند».

آن‌طورکه خود تراورسو تأکید کرده، در این کتاب فرهنگ چپ گستره‌ای از نظریه‌ها و تجربه‌ها، ایده‌ها و احساسات، اشتیاق‌ها و یوتوپیاها در نظر گرفته شده است. او خاطره چپ را گنجینه‌ای سرشار از پیروزی‌ها و شکست‌ها می‌داند؛ درحالی‌که مالیخولیا را به تعبیر او می‌توان یک حس، یک وضعیت روحی یا عرصه‌ای برای احساسات در نظر گرفت. ازاین‌رو «واکاوی مالیخولیای چپ خواه‌ناخواه به معنی فرارفتن از پرداختن صرف به ایده‌ها و مفاهیم خواهد بود».

آن‌طورکه مترجم فارسی کتاب نیز اشاره کرده «چپ در طول تاریخ، با وجود از سر گذراندن تجربه‌های متوالی شکست، هرگز امید خود به تحقق یک آینده متفاوت را از دست نمی‌داد. با این حال، از منظر تراورسو شکست و ترومای ۱۹۸۹ و متعاقبا فروپاشی شوروی منجر به یک دگرگونی اساسی در سنت شکست‌های چپ شد، به این معنا که به این شکست دیگر به‌عنوان یک مرحله گذار و موقتی نگریسته نمی‌شد؛ بلکه به‌مثابه واپسین شکست مطرح بود». تراورسو درواقع می‌خواهد نشان دهد که چگونه می‌توان با به‌یادآوردن مالیخولیای شکست‌های گذشته به پیروزی در آینده امید داشت. او در پی سویه‌های سیاسی، رادیکال و رهایی‌بخش این یادآوری است و به عبارتی در پی احضار شکست است و این رویکرد بیش از هر کسی یادآور والتر بنیامین است. او مفهومی با عنوان «فرهنگ شکست» را صورت‌بندی می‌کند و با پرداختن به تجربه‌های سیاسی گوناگون و وام‌گرفتن از نظریه‌پردازان انتقادی، در پی تبیین تبلورهای مختلف این فرهنگ شکست است. تراورسو بر اهمیت به‌یادآوردن شکست‌های گذشته تأکید می‌کند تا به این واسطه میان اکنون و امیدها و یوتوپیاهای گذشته پیوندی برقرار شود.

جنگ به روایت سلین

شرق: پیداشدن دست‌نوشته‌هایی از لویی فردینان سلین در تابستان سال ۲۰۲۱ خبری بزرگ برای ادبیات جهان بود. سه اثر از سلین که در زمان حیاتش مفقود شده بودند، سرانجام پیدا شدند و انتشارات گالیمار در بهار سال بعد از میان نسخه‌های یافته‌شده اولین رمان را منتشر کرد: «جنگ». این رمان روایت لحظات حضور سلین جوان در جنگ است؛ تجربه زخمی‌شدن و بستری‌شدن و نیز سیر زوال کشورهایی که درگیر مضحکه جنگ شده‌اند. سلین از جنجالی‌ترین نویسندگان قرن بیستم است و هیاهوهای پیرامونش حتی پس از مرگش هم ادامه داشته است. پس از انتشار «جنگ» برخی منتقدان این اثر را از دیگر رمان بزرگ سلین یعنی «سفر به انتهای شب» مهم‌تر دانستند. «سفر به انتهای شب» نیز به‌تازگی و پس از سال‌ها با ترجمه فرهاد غبرایی منتشر شد. چند سال پیش نیز نقدی از جان استارک با ترجمه رضا علیزاده درباره همین رمان سلین منتشر شد که به شناخت بهتر او و سبک نویسندگی‌اش کمک می‌کند. «سفر به انتهای شب» در سال ۱۹۳۲ منتشر شد. در این زمان سلین سی‌وهشت سال داشت و با نام واقعی‌اش، دتوش، در درمانگاهی در شمال پاریس به طبابت مشغول بود. سلین این رمان را شب‌ها و پس از فراغت از کار پزشکی نوشته و چهار سال طول کشیده بود تا رمان تمام شود. انتشار این رمان که با سروصدای زیادی همراه بود، مقطع جدیدی در زندگی سلین گشود؛ چراکه پس از آن دیگر امکان بازگشت به دوره ناشناختگی زمان دتوش وجود نداشت. از این نقطه به بعد سلین زندگی دوگانه‌ای داشت که در یک سوی آن پزشکی معمولی بود و در سوی دیگر نویسنده‌ای موفق که البته به خاطر سبک و زبان رمان‌هایش بسیاری او را رمان‌نویسی غریزی می‌دانستند؛ اما استارک بیش از هر چیز در پی نشان‌دادن این است که سلین نه نویسنده‌ای غریزی، بلکه نویسنده‌ای است که با دقت و خودآگاهی بسیار بالا آثارش را نوشته و «به طرزی کامل و تابناک» چهره‌ای ادبی است. استارک می‌گوید «سفر به انتهای شب» کتابی نبود که کاملا بی‌سابقه باشد؛ چراکه شاید اصلا چنین کتابی وجود نداشته باشد؛ با این حال رمان سلین در دم و به صورت بنیادی چیزی را تغییر داد. رمان سلین تمرکزی مجدد بر گرایش‌های نوشتاری مدرن بود که پیش‌تر محتاطانه و پراکنده انجام گرفته بود. سلین شش ماه پس از انتشار «سفر به انتهای شب» به امیل زولا ادای احترام می‌کند؛ اما استارک می‌گوید که او هیچ ارتباطی به زولا نداشت؛ چراکه سلین «وحشت خود را از دنیای مدرن با دیوانگی‌اش، سادیسمش و غریزه مرگ و تباهی‌اش» بیان کرده بود. زولا در نهایت نویسنده‌ای خوش‌بین بود و به تغییر و اصلاحاتی که می‌توانستند از تحولات سیاسی و اجتماعی حاصل شوند، دل بسته و امیدوار بود؛ اما سلین مطلقا چنین امیدی نداشت و در نتیجه «به شیوه‌ای فاجعه‌گویانه و توهم‌آور می‌نوشت، نوشتاری که بسیار متفاوت از سبک ناتورالیسم بود و بیشتر مناسب تباهی علاج‌ناپذیر زندگی‌هایی که در دور و اطراف خود می‌دید». انتشار «جنگ» بار دیگر سلین را مطرح کرد و اثری مهم به ادبیات قرن بیستم اضافه شد. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «گمانم تا پاسی از شب بعد همان‌جا افتاده بودم. گوش چپم با خون چسبیده بود به زمین، دهانم هم. بین گوش و دهان هیاهویی بود مهیب. در این هیاهو خوابم برده و بعدش باران زده، باران شدید. کرسوزن بغل دستم افتاده بود، دراز به دراز، خیس آب. یکی از دست‌هایم را بردم سمت تنش. لمس کردم. دست دیگرم را نمی‌توانستم. نمی‌دانستم بازوی دیگرم کجاست. بالا می‌رفت، چرخی می‌زد در هوا و بعد صاف می‌افتاد پایین تا شانه‌ام، همان‌جا که گوشتش زده بود بیرون. با کمترین تکانی هر بار نعره‌ام را درمی‌آورد و این از همه بدتر بود. بعدش، هرچند که هنوز فریادم هوا بود، هوار زدنم را بیشتر توانستم مهار کنم تا وحشت ولوله‌ای را که مثل قطاری فرومی‌رفت توی سرم، به درونم. آشوب‌کردن هیچ فایده نداشت. اول‌بار بود که وسط شیرتوشیر خمپاره‌هایی که زوزه‌کش رد می‌شد، وسط هر بلوایی که فکرش را بکنی، یعنی در وحشت کامل خوابیدم، نیمه‌هوش. پس از آن دیگر هرگز بیهوشِ بیهوش نشدم مگر وقتی که زیر عمل بودم. از ۱۴ دسامبر همیشه با همین ولوله خوفناک خوابیده‌ام. من جنگ را در سرم به دام انداخته‌ام. جنگ در سرم زندانی شده».

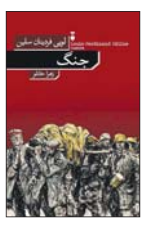

جنگ
لویی فردینان سلین
ترجمه زهرا خانلو
نشر نو

درباره «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ»

رنج و لذت

یوسف مجیدی: کشور روسیه بی‌شک یکی از بلندترین قله‌های ادبیات جهان است و نویسندگان بزرگ آن همچون پوشکین، گوگول، داستایفسکی، تورگنیف، چخوف، تولستوی، ناباکف، بولگاکف و... شاهکارهایی ادبی خلق کرده‌اند. تاریخ روسیه نشان می‌دهد که وضعیت روسیه، اکثر اوقات مطلوب نبوده است. از اوضاع نابسامان کشور در سال‌های جنگ جهانی اول تا قحطی سال‌های ۱۹۲۱-۱۹۲۲، از پاک‌سازی بزرگ تا همین حالا که این کشور درگیر تحریم‌های مختلف از طرف کشورهای غربی و مسائل دیگر است. این شرایط نابسامان، گویی چراغ فضای روشنفکری روسیه بوده است. روشنفکران روسی خود را فدای مهین خویش کردند؛ از هیچ ترسی بر حذر نبودند و تمام وجود خویش را برای ادبیات، شعر و سیاست گذاشتند و البته گاهی اوقات هم پیش می‌آمد که از جامعه دلسرد شده باشند اما باز در آخر مانند تروتسکی جانشان را فدا کردند یا مانند داستایفسکی تا پای اعدام رفتند.

اوضاع روسیه در سال‌های جنگ جهانی اول مناسب نبود و اقتصاد کشور در حال فروپاشی بود. تلفات جنگ بیشتر و بیشتر می‌شد و نارضایتی مردم کشور به اوج خود می‌رسید. مردم تمام این مشکلات را در حکومت و تصمیم‌های تزار می‌جستند. تزاری که در سال ۱۹۰۵ از ژاپنی‌ها شکست خورده بود و روحیه میهن‌پرستی روس‌ها را خدشه‌دار کرده و اعتبار خود را زیر سؤال برده بود. شکست تزاری از دشمن موجب بی‌اعتباری مشروعیت او برای حکومت می‌شد. تزاری که در جنگ همواره پیروز بود و بیشترین محبوبیت، مقبولیت و مشروعیت را پیدا می‌کرد. علت تبدیل‌شدن پطر یکم به پطر کبیر را هم می‌توان پیروزی‌های پیاپی‌اش دانست.

بالاخره این نارضایتی و شورش‌ها علیه تزار موجب سرنگونی نیکلای دوم در ۲۵ اکتبر سال ۱۹۱۷ شد. بلشویک‌ها با رهبری لنین، قدرت را به دست گرفتند و موفق به تشکیل حکومت شورایی شدند. حزب بلشویک آرمان‌های رنگارنگی برای مردم تعریف کرده بود. آزادی اجتماعی، آزادی سیاسی و برابری طبقاتی مهم‌ترین آرمان‌های این حزب بود. چند سال اول حکومت شوروی به رهبری لنین، کشور، حال‌وهوای انقلابی داشت و بوروکراسی جدید در حال شکل‌گیری بود. به نظر می‌رسد با تأسیس حکومت‌ها سه دوره مختلف سپری می‌شود؛ دوره اول حکومت جدید با حاکمانی شروع می‌شود که اغلب انسان‌های وارسته و آرمان‌گرایی هستند، تازه حکومتی تأسیس شده و اوضاع کشور از ثبات کمتری برخوردار است و بیشتر زمان برای اصلاح مشکلات قبلی صرف می‌شود. دوره دوم، زمانی است که حاکمان جدید به قدرت رسیده‌اند و اوضاع مملکت را به ثبات رسانده‌اند و وضعیت اقتصادی نسبتا خوب است و حاکمیت تا حدی تثبیت شده است. اما بعد فضای کشور به سمت دیکتاتوری می‌رود، جامعه دچار خفقان می‌شود و در نهایت فضای تاریکی بر کشور حاکم می‌شود و معمولا به فروپاشی می‌رسد. حکومت شوروی هم از این قاعده مستثنا نبود. با به قدرت رسیدن استالین و شیوه رهبری او، فضای جامعه و کشور به سوی سیاهی رفت. شیوه حکومت استالین با آرمان‌های مارکس در تضاد بود و تمام آن شعارها و آرمان‌های رنگین رنگ باختند. شرایط هر روز بدتر می‌شد. جنگ سرد، تصفیه‌های وحشناک، اردوگاه‌های مخوف کار اجباری و تک‌صدایی عوامل تاریکی این دوره هستند. کوچک‌ترین انتقادی از مرد پولادین در کمتر حالت ممکن متحمل شش سال کار در اردوگاه‌های مخوف کار اجباری همچون گولاگ می‌شد. فضای غیر انسانی این اردوگاه‌های کار اجباری، تأثیر جبران‌ناپذیری بر روان انسان‌ها می‌گذاشت و برای کسانی که چنین تجربیاتی داشتند، امکان بازگشت به زندگی عادی بسیار سخت بود. بازتاب تجربه کار اجباری در دو دوره مختلف از تاریخ روسیه را می‌توان در دو اثر جست‌وجو کرد: اردوگاه‌های زمان تزار را در «خاطرات خانه مردگان» اثر داستایفسکی و دوره استالینی را در اثری از الکساندر سولژنیتسین به نام «یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ».

یک روز از زندگی ایوان دنیسویچ
الکساندر سولژنیتسین
ترجمه رضا فرخفال
نشر نو

سردی کتاب سولژنیتسین، یادآور باد استپ‌های قزاقستان و سیبری است. این کتاب توصیفی، از یک روز زندگی در اردوگاه کار اجباری و داستان بازتابی از تجربیات خود نویسنده در اردوگاه گولاگ است. یک روایت کاملا غیرانسانی از فردی بی‌گناه که به‌اشتباه محکوم شده است. بهترین توصیف از این کتاب در پیشگفتارش آمده: «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ ماجرای تلاش انسان برای غلبه بر طبیعت خشن و چیرگی بر سبعیت و مناسبات غیرانسانی دوران استالین است. سولژنیسین تصویری از یک روز عادی در اردوگاه کار اجباری ترسیم می‌کند و آن را نمادی می‌سازد از حیات هر روزه تحت حاکمیت خودکامگان، چه در اردوگاه و چه در جامعه». نکته قابل توجه این کتاب، فرازونشیب‌های روایتش است. اساس داستان، اساسی کاملا غیرانسانی و وحشتناک است، رنج توصیف‌شده در داستان، رنجی که زندانیان متحمل می‌شوند، تمام معنای زندگی انسانی را زیر تیغ انکار می‌برد. اما داستان این کتاب فقط ختم به رنج نمی‌شود، بلکه در آن رگه‌هایی از روشنایی هم دیده می‌شود و حتی این روشنایی گاهی موجب فراموشی اصل داستان می‌شود. لذتی که که سازنده آن رنج است. و این هنر بزرگ سولژنیتسین است که دو مفهوم کاملا متضاد را کنار همدیگر قرار می‌دهد و برداشت هریک از مفاهیم را بر عهده مخاطب قرار می‌دهد. نویسنده این کتاب موفق به کسب جایزه‌های مختلف شد که مهم‌ترین آنها، جایزه نوبل ادبیات بود که در سال ۱۹۷۰ موفق به دریافت آن شد.